



## مقاله‌های شوپنهاور

تامس تافه/ عبدالعلی دست‌غیب



اثر عمده شوپنهاور «جهان همچون اراده و تصور»، حاوی وصف پیوسته‌ای از کل فلسفه اوست. او در ۱۸۵۱ مقاله‌هایی زیر

عنوان Parorga and Paralipomena

چاپ کرد که آن را می‌توان به تقریب چنین ترجمه کرد: «یادداشت‌ها و

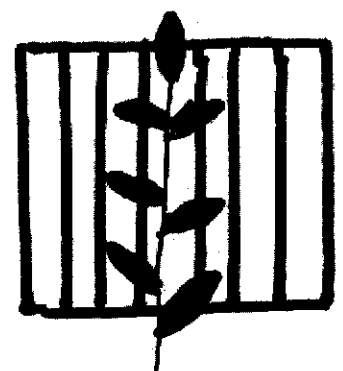
حاشیه‌ها» (۱) به این ترتیب این عنوان، ماهیت مقاله‌ها را همچون نتایج آموزه عمده او نمایان می‌کند. مزیت آنها در خواندنی بودن آنهاست. این مقاله‌ها شاید همگانی‌ترین آثار شوپنهاور باشد و سبک زیبای ادبی آنها به راستی آن‌ها را چنین سهل و ممتنع و مردم‌پسند می‌سازد. بازنگری ما، وقف آزمون برخی از این مقاله‌های فراوان است، و آنهایی را به بحث می‌گذاریم که بایده‌های شوپنهاور درباره دین، طبیعت بشری و ادبیات سروکار دارد.

### مقالاتی چند درباره ادبیات

درباره نویسندگی: در رساله‌ای به نسبت ساده، شوپنهاور، اقسام متفاوت نویسندگی (تصنیف) را ارزیابی می‌کند. کسانی هستند که برای [موضوعی که در دانستگی دارند] می‌نویسند و کسانی نیز هستند که برای نوشتن می‌نویسند! گروه اخیر بیشترند و این اسفبار است، زیرا هدف منحصر به فرد ایشان، نوشتن به منظور سود بردن است. کاغذها را برای دریافت پشیزی سیاه می‌کنند. اگر روشن شد که نویسنده‌ای بیشتر مجذوب اطناب (دراز نویسی) است تا مجذوب غموض موضوع، از خواندن اثرش هر چند ماهرانه نوشته شده باشد احتراز باید کرد. هیچ کس تاکنون چیزی ارزشمند ننوشته، مگر این که اثرش به جهت خود «موضوع» نوشته شده باشد. مثل قدیمی اسپانیایی می‌گوید: «شرافت و منفعت» را در یک کیسه [در یک جا] نمی‌توان یافت.

از نظرگاهی دیگر، نویسندگان را می‌توان برحسب اندیشه راه یافته درون اثرشان، دسته بندی کرد. بسیاری کسان

حتی بدون اندیشیدن می‌نویسند، آن سان که گویی نوشته را از «انبار حافظه» برمی‌گیرند. دیگران درحالی که می‌اندیشند، می‌نویسند ولی حاصل کار کمی بیشتر از تصویری گذرنده از فراروند فکر ایشان است. نادره‌ترین نویسنده کسی است، که پیش از نوشتن می‌اندیشد. همان اندازه که این قبیل نویسندگان نادره و کمیابند، یافتن مطلوب‌ترینشان دشوارتر و نادره‌تر است یعنی یافتن نویسندگانی که بیشتر درباره خود موضوع می‌نویسند تا درباره آنچه درباره «موضوع» نوشته شده است. فقط نویسندگانی که با اصالت درباره موضوع می‌اندیشند آثاری با شهرتی ماندگار بوجود می‌آورند، مشروط براین که درونمایه اثرشان مهم و خطیر باشد. به طور کلی می‌گوییم مصنف کتابی درباره فن «شراب‌سازی» جایی در میان نویسندگان بزرگ همه اعصار نخواهد یافت. شوپنهاور همچنین دو قاعده عملی به دست خواننده می‌دهد. قاعده نخست می‌گوید: کتابی تازه به ندرت خوب است، زیرا اگر خوب باشد برای زمانی دراز تازه نخواهد بود. بنابراین، درواقع سودمند



نیست به دنبال آخرین کتابی که درباره موضوعی نوشته شده باشد، بدویم.

قاعده عملی دوم که می‌توان از مقاله به دست آورد آن است که عنوان اثر مفتاحی است برای [درک] اصالت مصنف. از نظر شوپنهاور اگر نویسنده‌ای عنوان اثرش را از کتابی دیگر اخذ کند یا به تقلید از عنوان اثر دیگران برخیزد، دال بر آن است که او کلاً نمی‌تواند موضوع بکری عرضه کند.

به خوبی روشن است که شوپنهاور احساس می‌کند بهترین کتاب‌ها از لحاظ عظمت شان وابسته ژرفای تفکر نویسندگان آنها درباره موضوع است. او برای این که نظر خود را به بهترین وجه روشن کند موضوع و شکل آثار نوشته شده را از هم متمایز می‌سازد. موضوع اثر به واقعیت‌های تجربه‌ای که مصنف با آن سروکار دارد، اشارت می‌کند. گاهی کتابی، حتی اگر نویسنده به طرز خاصی درخشان نباشد، به دلیل درونمایه اثر ارزشی منحصر به فرد دارد. این وضع را در مثل در توصیف سفری که نویسنده انجام داده یا در شرح نمود طبیعی به ندرت مشاهده شده یا در روایات دست اول تجربه‌های تاریخی می‌بینیم. ارزش آثاری از این دست می‌تواند کاملاً ناشی از این مسأله باشد که دیگران نسبت به موضوع در آنها به تقریب بیگانه‌اند. به هر حال هرگاه درونمایه اثر به حد کفایت معروف دیگران باشد، همه چیز وابسته شکل اثر خواهد بود. شکل اثر «تأثیری» است که اندیشه مصنف بر موضوع اثر می‌گذارد. عظمت کتابی که درباره مطالبی کم و بیش معروف نوشته می‌شود، منحصرماً می‌تواند از کیفیت اندیشیدن نویسنده درباره آنها ناشی شود.

خطایی است مهلت که اثری ادبی را منحصرماً از جهت موضوع آن داور می‌کنیم. «فاوست» اثر بزرگ گوته را از نظر آورید. توجه زیاد به آنچه درباره گوته نوشته‌اند یا پژوهیدن تاریخ افسانه فاوستی، جانشین مطالعه و تفکر آن شکل ادبی یگانه‌ای که «فاوست» گوته است، نخواهد شد. توجه زیاد به درونمایه اثر یعنی دانستن واقعیاتی درباره سرچشمه آن یا واقعیت محتوای آن و بدون مطالعه سخت کوشانه شکلی که آنها را به نمایش درآورده، مشابه تجزیه و تحلیل‌گلدان زیبای انزوسکانی (۲) است به منظور مطالعه گل رسی که گلدان از آن ساخته شده و بدون درک ارزش شکل منحصر به فرد آن. این شکل است که به بیشتر آثار ادبی ارزش می‌بخشد، زیرا که شکل اثر محصول تفکر خود نویسنده است درباره موضوع. و همین مسأله به تنهایی می‌تواند آن را ارزشمند سازد.

## □ شوپنهاور «سبک» را سیماشناسی اندیشه می‌نامد.

**سبک هر نویسنده‌ای در واقع  
ریخت‌شناسی اندیشه اوست که**

**بیشتر خصلت او را نمایان**

**می‌سازد، تا سیمای او را، تقلید**

**کورکورانه سبک دیگران، همانند**

**است با زدن صورتکی به چهره،**

**قطع نظر از این که تقلید تا چه**

**اندازه می‌تواند ماهرانه باشد، فاقد**

**روح نسخه اصلی خواهد بود.**

سبک: شوپنهاور «سبک» را سیماشناسی اندیشه می‌نامد. سبک هر نویسنده‌ای در واقع ریخت‌شناسی اندیشه اوست که بیشتر خصلت او را نمایان می‌سازد، تا سیمای او را، تقلید کورکورانه سبک دیگران، همانند است با زدن صورتکی به چهره، قطع نظر از این که تقلید تا چه اندازه می‌تواند ماهرانه باشد، فاقد روح نسخه اصلی خواهد بود. سبک نویسنده حالت بنیادی تفکر او را نمایان می‌سازد و نشانه خوبی است از کیفیت تفکر او. و همین است دلیل ادعای شوپنهاور در این زمینه که خواندن چند صفحه از اثر نویسنده‌ای آنچه را که ما می‌توانیم از او متوقع باشیم به خوبی نمایان می‌سازد.

بیشتر مطالب این رساله در عمل با نقد به نسبت گستاخانه شوپنهاور از آثار فلسفی معاصرانش: فیخته، شلینگ و پیروان هگل ادامه می‌یابد. او با شدت بسیار احساس می‌کند که غموض سبک آنها نتیجه تلاش به آب کردن کالای الفاظ است به جای [عرضه] اندیشه. زبان غامض اینان در واقع نشانه کوشش ایشان است به آراستن اندیشه‌های اساساً حقیر خود به جامه‌هایی پرزرق و برق. در این مطالعه اجمالی بر این جهت منفی اثر شوپنهاور توجه زیاد نداشته و بیشتر به بیان مثبت او درباره سبک خواهیم پرداخت.

نخستین و حتی تنها قاعده سبک خوب، صرفاً آنست که نویسنده مطلبی برای گفتن داشته باشد، پس به باور شوپنهاور مسلماً نویسنده‌ای که روشن نمی‌اندیشد، روشن نخواهد نوشت. و

به همین جهت او گفته شاعر بزرگ رومی، «هوراس» را نقل می‌کند که: «دانش هم آغاز و هم بنیاد درست نویسی است.»

reeti sapere est et premeipium et foms  
serilandi

اندیشه‌های انسان، نه غرور و بلندپروازیش، باید حاکم بر نوشته‌هایش باشد. در همه هنرهای زیبا قسمی «بی‌شیله پیله بودن»، قانون سبک خوب است. نویسنده باید بدون شتابزدگی و به طور دقیق تفکرات خود را بی‌کم و کاست به روی صفحه کاغذ آورد. قانون دیگری که برای همه هنرهای زیبا معتبر است قانون سادگی است، کسی که به راستی چیزی برای گفتن دارد می‌داند چگونه بگوید آن را به شیوه‌ای ساده بیان کند، و احساس می‌کند نیازی ندارد که جمله‌های خود را با وام گرفتن اسلوب گفتار دیگران که برحسب تصادفات باب روز است فریبنده و جذاب سازد. از این رو، سادگی مستلزم عبارت‌های طولانی حک و اصلاح شده و حواشی و جمله‌های معترضه بغرنج نیست تا شکست جمله‌ای را که بایست روشن [فصیح] باشد، جبران کند. شوپنهاور می‌گوید: سادگی، قانون حقیقت و نبوغ است. زبان غامض و بغرنج، دال بر کندذهنی است.

شوپنهاور همچنین نویسندگان را از خطای شیوه‌ای که سوئز کتیوئه اش (۳) می‌نامد برحذر می‌دارد. این شیوه را نویسنده‌ای به کار می‌برد که بازنویسی مطالب خود را در زمان اطمینان از معنی آن‌ها به پایان رسانده است. نویسنده باید به یاد داشته باشد در زمان نوشتن نه درگیر تک‌گویی بلکه متعهد گفت و گو با دیگران است. او برای خواننده‌ای می‌نویسد که نمی‌تواند مطالبی را بپرسد که نزد نویسنده در زمان نوشتن آشکار است. بنابراین، تنها راه نوشتن، نوشتن به شیوه اوبژکتیو است و مراد شوپنهاور از این سبک آنست که نویسنده در مورد زبان خود سخت بکوشد تا اطمینان یابد خواننده دقیقاً همان اندیشه‌هایی را می‌اندیشد که وی [نویسنده] قصد ابلاغ آنها را داشته است شوپنهاور تأکید دارد که نویسنده از اندیشه‌های خوانندگانش برخوردار گردد نه از خاطراتشان. چه بسا نویسنده‌ای جمله‌های طولانی از آن دست که حاوی دو یا چند فکر است بنویسد و خواننده ناچار شود تا حد توان خود بکوشد تعبیر آنها را به یاد آورد، بی‌آنکه در تفکر درباره آنها اهمیتی قائل شود. نویسنده باید با گونه‌ای شفقت به خوانندگان، دست به قلم ببرد. از اتلاف وقت آنان خودداری کند. بی‌گمان نباید از دیگران متوقع باشد بیش از اندازه‌ای که در وقتی معین می‌اندیشند بنویسند. او باید بداند

که اندیشه تابع قانون گرایی [جاذبه ذرات] است که به آسانی از مغز به صفحه سفر می کند ولی سیر در جهت مخالف، از صفحه به مغز مستلزم تلاش فوق العاده است. درست است که انسان باید همیشه در شیوه ای شکوهمندتر از بیان عادی بنویسد اما هم چنین همیشه باید هوای زبان همگانی را داشته باشد. گرچه انسانی ممکن است مانند نابغه ای بیندیشد، به هر حال باید به زبان عامه مردم بنویسد و بکوشد کلمات مشترک را در بیان مسایل شگرف به کار گیرد.

در هر ادبیات، همچنان که در معماری، جایی که بایست از افراط در تزئین دوری گزید، از آرایه های بلاغی (معانی و بیان) احتراز باید کرد. نویسنده باید برای دست یابی به پاکیزگی کلام کار کند. توانایی گرد آوردن اندیشه بسیار در کلمات اندک، نشانه نبوغ است. نشانه آشکار نوشته هایی معمولی، کاربرد کلمات زیاد برای بیان اندیشه های اندک است.

برخی اشکال ادبی: این مقاله در شکل به نسبت فشرده و موجز خود حاوی مشاهدات شوپنهاور درباره درام، نوول (۴)، تاریخ و روزنامه نگاری است. افزوده بر این، او در این رساله اشاراتی کوتاه درباره قلم، فرضیه ها، فنناپذیری نویسندگان، استعاره و تشبیه و خواندن... گنجانده است.

درام، بهترین بازتاب (تصویر) هستی بشری و دارای طرح سه لایه است. صحنه نخست درام، صرفاً ما را به وسیله توصیف قهرمانان در موقعیت های بیش و کم آشنا، دل بسته می سازد و ساده ترین بخش درامی، که می نویسند همین است زیرا نویسنده در آن برای توصیف چگونگی رویدادهای زندگانی بشری آنطور که دلخواه اوست، کاملاً آزاد است. صحنه دوم نمایش بر آنست که با توصیف قهرمانان نمایشی، همدردی ما را برانگیزد و این صحنه عاطفی اثر دراماتیک است. صحنه سوم نمایش، صحنه تراژیک است، پایان نمایش باید وضع تراژیک (فاجعه آمیز) را در آماج خود داشته باشد، یعنی ما را با رنج بزرگ رویاروی کند. صحنه سوم البته دشوارترین مراحل نمایش است، زیرا مابه حق در این جا مطالبات معینی را از نویسنده درخواست می کنیم، در مثل می طیبیم، که نمایش کاملاً شادمانه یا کاملاً فاجعه آمیز پایان یابد، درحالی که در زندگانی به ندرت چنان شادمانی یا سوگی پیش می آید و در همان زمان از نویسنده می خواهیم اثر نمایشی را به شیوه ای طبیعی، بی تکلف، مناسب و پیش بینی نشده به پایان برساند. شوپنهاور خاطر نشان می سازد که همین قسم مطالبات را از حماسه و نوول باید داشت. به باور شوپنهاور اصل (Ex Nihilo Nihil fit): از هیچ،

## □ نظر شوپنهاور درباره تاریخ در مقام توصیف صرف رویدادهای زمانی در واقع بسیار ساده اندیشانه است. تاریخ حتی اگر نشان علمی هم نداشته باشد (که این خود نیز مسأله ای درخور بحث است) باز چنین می نماید که تفسیر رویدادها در نگارش تاریخ جنبه حیاتی دارد.

هیچ پدید می آید، را در هنرهای زیبا همیشه باید به خاطر سپرد. نویسنده در نگارش نوول، قهرمان اثر را از هیچ به وجود نمی آورد، بلکه او را از متن زندگانی واقعی بیرون می کشد و آنچه را در عمل حقیقی است به صورت آرمان درمی آورد. شوپنهاور برای داوری ارزش نوول (رمان) معیاری طرفه برپا می دارد. نوول هر قدر بیشتر زندگانی درونی را نمایش دهد، برتر و اصیل تر است. مهارت حقیقی در به حرکت درآوردن زندگانی درونی است یا کمترین آرایش ممکن موقعیت ها. هدف نوول نویس نباید گزاردن رویدادهای بزرگ بلکه باید طرفه ساختن رویدادهای کوچک باشد. به گفته شوپنهاور «سروالتر اسکات» در مثل، رمان نویسی است که تأکید عظیمی بر زندگانی درونی یعنی بازی اندیشه و عواطف دارد.

گرچه شوپنهاور در این رساله نظر خود را به طور کامل توضیح نمی دهد ولی به هر حال، تاریخ را متضاد با شعر می شمارد و این باور را به تصریح بیان می دارد که تاریخ شرح تفصیلی زمان و جغرافیا شرح تفصیلی مکان است. تاریخ از نظر نوع مشابه بیشتر مکالمات اجتماعی است. فردی از آنچه برای او روی داده سخن می گوید و دیگری از جزئیات تجربه شخصی اش حرف می زند. به همین دلیل تاریخ

نمی تواند علم باشد. تاریخ با جزئیات ویژه زمان سر و کار دارد و هرگز نمی تواند مایه ای برای حقیقتی عام باشد. هیچ کس تاکنون نتوانسته شناخت کاملی از تاریخ به دست آورد زیرا تاریخ همیشه ناقص است. از نظر شوپنهاور در علم، دستیابی به شناخت کامل از حقیقت های بنیادی آن همیشه ممکن است. تاریخ از جهتی ادامه جانورشناسی است. جانورشناسی به وصف عادات نوع حیوان می پردازد و تاریخ به تفصیل عادات افراد انسانی را توصیف می کند. ارزش تاریخ به طور دقیق این است که گزارش حقیقی رویدادهای مهم و شرح حال اشخاص بزرگ را از کام بلعنده فراموشی رهایی می دهد. نزد شوپنهاور همسان انگاشتن تاریخ و فلسفه، آن طور که بسیاری از معاصران او باور داشتند یاوه است (در مثل پیروان، هگل احساس می کردند که تاریخ منظره های روح مطلق را که حاکم بر رویدادهای جهان است، نمایان می سازد).

شوپنهاور رابطه فلسفه و تاریخ را فقط به این شیوه مجاز می شمارد: تاریخ را می توان به تاریخ سیاست و تاریخ ادبیات و هنر بخش کرد. شاخه نخست تاریخ (تاریخ سیاست) در واقع تاریخ اراده است و قصه ای است سرشار از وحشت و شوربخشی. شاخه دیگر تاریخ (تاریخ هنر) به راستی تاریخ خرد است و این قصه ای است شادمان کننده و شیرین. تاریخ فلسفه از بخش های عمده تاریخ هنر و ادبیات است. آهنگی بنیادی در همه تاریخ ها طنین انداز است. باورهای انسان درباره معنای رویدادهای بشری در همه مکان ها و زمانها به گوش می رسد، و فلسفه در سراسر تاریخ، راهنمای شکل باورهای بوده است که بر جهان حکم می رانند. رویدادن نگاری به شیوه روزنامه ای را عقربک ثانیه شمار تاریخ می نامند و از نظر شوپنهاور این عقربکی است، که به ندرت وقت صحیح را نشان می دهد، زیرا مبالغه (اغراق) برای روزنامه نگاری و نیز برای درام جنبه اساسی دارد. ژورنالیست ناچار است رویدادهای روزانه را تا حد ممکن بسط دهد به همین دلیل روزنامه نگاران جارچی شایعه های هولناک هستند.

قلم برای اندیشیدن، همان حکم را دارد که عصا برای راه رفتن. همانطور که انسان بدون عصا بهتر راه می رود، بدون قلم نیز بهتر می اندیشد و نیز همانطور که انسان وقتی که پیر شد، عصا به دست می گیرد، قلم را نیز در پیری به کف می گیرد.

فرضیه همانند موجودی زنده در دانستگی انسانی زیست می کند، آنچه را که موجب بالیدن اوست می پذیرد و ناآشنا را دفع می کند.

نویسنده برای به دست آوردن جاودانگی به چنان امتیازهای بسیاری نیازمند است که اندک شمارند کسانی که به تشخیص آن توانا باشند. با این همه کتاب می‌تواند اندکی جاودانگی را از گزیدگانی به دست آورد که نسبت به برخی از مزایای جاودانگی آن قدر حساس هستند، که آن را ارج بسیار نهند.

ارزش استعاره‌ها و تشبیه‌ها آنست که روابط ناشناخته را به وسیله روابط شناخته شده توضیح می‌دهند. آنها موتورهای قدرتمند شناسایی اند زیرا ما می‌توانیم به وسیله کاربردشان، شناخت خود را از روابط که وظیفه اساسی آموختن است، پایه‌ریزی کنیم. قدرت انسان به ساختن تشبیه، نشانه‌ای از نبوغ است.

خواندن و خوردن، مشابه یکدیگرند. از انسان متوقعیم منحصرأ چیزی را نگاهدارد که نیازمند آن است. کتاب خوب را باید دوباره خواند تا میزان تام و تمامی از کمال آن به دست آید. نوشته‌های انسان ارج دارتر از گفته‌های اوست، زیرا انسان در نوشتن گوهر اندیشه‌اش را بیشتر نمایان می‌سازد تا در سخن گفتن.

انتقاد: در واقع چیزی به عنوان نیروی طبیعی انتقادی موجود نیست. توانایی خوب انتقاد کردن کاملاً در حوزه تجربه بشری نادر است. از نظر شوپنهاور نقد و سنجش عنصر مکمل زنانه است نسبت به کیفیت مردانه نبوغ که این نیز هم چنین نادر است. نبوغ استعدادی است به آفرینش اندیشه‌های اصیل و بکر، قدرت «نقد» مانند قدرت مادینه است که همان قدرت، دریافت باشد.

منتقد خوب به اندیشه اصیل حساس است. گرچه توانایی انتقاد کردن اثری بزرگ به وجود نمی‌آورد، باز انسان را قادر می‌سازد که نیک را از بد تشخیص دهد.

به طور کلی دو مانع بزرگ برای دریافت اثر ادبی خوب جدید هست. مانع نخست آثار کهن تر موجود است. اثر جدید باید بر نفوذ آثار کهن بر انسان‌ها غلبه یابد. توفیقی از این دست به ویژه در مورد خطاها و پیش‌داوری‌های آثار کهن تری که وسیعاً پذیرفته شده‌اند دشوار است. مانع دومی که اثر جدید باید بر آن چیره شود، تقلیدی است که باید به آن تن دردهد. اثر جدید و خوب باید بتواند آسیب‌هایی را که پیروان با تقلیدهای خام به وجود می‌آورند از سر بگذرانند. به طور کلی منتقدان در عمل در تشخیص «بزرگی» کندرو هستند. لیکن، دکارت، لاک و نیوتون همه در ایام زندگانی خود مقاومت عظیمی را در برابر آثار خود شاهد بودند. شاهکار (ادبی و فلسفی) صندوقچه سر به مهر رموزراز است. تفسیر و نقد اثری زیبا مستلزم وجود

انسان‌ها دارند زیرا «بسیاران» تسلیم اعتبار [مرجعیت] متخصصان هستند. پس منتقد نباید شیپور ظریف خود را با بوق و کوس شهرت [طلبی] یکی بینگارد آن‌سان که گویی برای اعلام «خوب» بودن اثری مسؤولیتی نهایی دارد و نیز در انتقاد ادبی حای مجامله کاری نیست.

منتقد باید حقیقت عریان را بر زبان آورد. شوپنهاور باور داشت که در نشریات ادبی عصر او مداهنه‌های بسیار موجود است و چنین می‌اندیشید که آن نشریه‌ها احتمالاً از آن کتابفروش‌ها است. سرانجام شوپنهاور نوشته‌های انتقادی بی‌امضاء را سخت می‌نکوهد. منتقد از یکی و یکسان شمردن خود با نوشته‌اش، بیمی نباید داشته باشد.

درباره نابغه: شوپنهاور، نابغه را انسانی می‌داند با هوشی مضاعف. هوش نخست او خدمتگر «اراده» است که نیازهای عملی زندگانی را تأمین می‌کند و هوش دیگرش خدمتگر جهان است که تصویری از جهان در برابر خواننده قرار می‌دهد. انسان عادی منحصرأ دارای هوش سوژکتیو است که خدمتگزار شکم اوست. نابغه دارای هوش اوبژکتیو است که تا آن جا که پای زندگانی عملی در میان است زائد است اما ثمره‌های تأمل واقعی یعنی هنر، شعر و فلسفه را به جهان ارمغان می‌دهد. نابغه به علت استقلال فکری خود، فایده حقیقی فراغت را می‌شناسد. گوته در مثل، زمان فراغت خود را در اثنای خدمت در ارتش در زمان نبرد شامپانی (۶) مصروف پژوهش درباره رنگها کرد. نابغه انسانی است که آگاهی بسیار روشنی درباره اشیاء و «خود» یا «من» که متضاد با اشیاء است، داراست. این هوش اضافی نابغه معادلی در کل زندگانی انسانیت دارد. زندگانی واقعی انسانیت همانا زندگانی اراده است، و بیشترین بخش زندگانی هوشی انسانیت موقوف تأمین امیال انسان است. زایش و بالیدن علم و هنر، وقفه‌های درخشانی را در تلاش هوشی بشری نشان می‌دهد. شوپنهاور آثار هنرهای زیبا، شعر و فلسفه را ثمره هوش اضافی موجود در نوع انسان می‌نامد.

نابغه باشنده‌ای است نادره که مالک قسمی مکاشفه [الهام] است که به جهان ایشار کند، مکاشفه‌ای که از آن ماهیت واقعی خود جهان است. نابغه همانا انسانی اهل فضل و درس نیست. اهل فضل و درس کسی است که مطالبی بسیار آموخته در حالی که انسان نابغه منحصرأ نه به وسیله علم و فضل خود بلکه به واسطه اندیشه اصیل خود مشخص می‌شود. افزوده بر این نابغه فقط اندیشه‌هایی که دیگران نمی‌توانند عرضه کنند، می‌آفریند بلکه آنها را به لطف و



اندیشه‌ای والا است. به طور کلی می‌توان گفت: انسان بزرگترین شادی را در اثر خود می‌یابد، اما بزرگترین شادی بعدی را در آثار کسانی خواهد آزمود که همچون او می‌اندیشند و می‌نویسند.

شوپنهاور پیشنهادهای عملی چندی برای کار نقد به دست می‌دهد. نقد باید توجه بیشتری به مزایای اثر داشته باشد تا به خطاهای آن. خطاهای بزرگ را در کار بزرگترین انسان‌ها می‌توان یافت. شهرت انسان‌های بزرگ چه مایه آسیب می‌دید اگر آماج اصلی ناقدان کشف خطاهای آثار آنان بود! شوپنهاور هم چنین در زمینه مقایسه انسان‌های بزرگ با یکدیگر در هر عرصه‌ای، به منتقدان هشدار می‌دهد. شایستگی این مرد بزرگ را معمولاً در آن یکی نمی‌توان یافت. در مقایسه‌هایی از این دست معمولاً نویسنده‌ای امتیازهای خود را از دست خواهد داد زیرا کیفیات خاصی را که ناقد در اثر دیگری می‌یابد و برتری می‌دهد، فاقد است. غالباً می‌بینیم که نقص‌های این شخص، کمال شخصی دیگر است و برعکس. اندیشه افلاطون خصایص تفکر ارسطو را ندارد، و عیب‌های ارسطو دقیقاً همان‌هایی است که افلاطون به داشتنش می‌بالد. شوپنهاور به ناقدان یادآوری می‌کند که آنها نفوذی شگرف بر شمار زیادی از

زیبایی پیش می نهد.

نابغه محکوم است ناشناخته و تنها بماند. این که بیشتر مردم به راستی نابغه را در نمی یابند از این واقعیت هویدا است که ظاهراً بیشتر آنها کلاه کهنه کانت، خانه گوته، دندان های بودا و کوتاه سخن اشیایی را که دور بر نابغه است بر ثمره نبوغ او یعنی اثرش برتری می دهند. شوپنهاور به نوابغ تنها سفارش می کند سگ ها را همچون یارانی نیک به مصاحبت بگیرند. نابغه پاداش تنهایی اش را در شادی هایش که اثر وی برایش بیار خواهد آورد، حاصل خواهد کرد. فروتنی از فضایل نابغه نیست. او مطمئن از اثر خویش و بهترین داور آنست، و خود آنچه را که در اثرش مایه تحسین است می شناسد. در نابغه خواست زیستن، یعنی روح ناب نوع انسان به چنان روشنی تابناک بصیرت دست می یابد که گویی می کوشد فروغی را برای نوع انسان به دست آورد. این «روح»، نابغه را به کار وامی دارد. او این کار را مانند چیزی قدسی که باید به کمال برساند و برای آیندگان نگاهدارد تلقی می کند. نابغه مانند حشره ای نجیب است که در راه تلاش خود به پنهان کردن تخم ها و تأمین زندگانی و خوراک نوزادش می میرد. تردیدی نیست که شوپنهاور خود را نیز از نوابغ جهان می داند.

تفسیر انتقادی بر مقاله های درباره ادبیات شوپنهاور: اندیشه هایی که پس از این می خوانید نباید همچون داوری نهایی نظریه شوپنهاور درباره ادبیات تلقی شود. امید است که این داوری ها صرفاً آغازی باشد برای اندیشیدن و تحقیق بیشتر.

با انتقادهایی مخالف نظر شوپنهاور آغاز می کنیم. شوپنهاور به ویژه در مقاله های «درباره سبک و نابغه» ظاهراً فقط درباره فعالیت فکری فیلسوفان می اندیشد. این مقاله ها بسی بیش از این ارزشمند بود اگر شوپنهاور تفکرات خود را درباره اقسام گوناگون سبک و انواع متفاوت نابغه نیز در آن ها مندرج می ساخت. ولی می بینیم که مشاهده های او در این زمینه غالباً بسیار محدود است و بیشتر فعالیت فلسفی را شامل می گردد.

چنین به نظر می رسد که نقش منتقد در نظریه شوپنهاور بسیار محدود تصور شده است. در واقع مرحله ای از فعالیت انتقادی هست که باید انفعالی<sup>(۷)</sup> و پذیرنده<sup>(۸)</sup> باشد اما گفتن این که «نقد، چیزی به وجود نمی آورد دست کم غیرمنصفانه است. تردیدی نیست که ناقد می تواند آفرینشگر باشد، غالباً ارزش ناقدی خوب دقیقاً همان اصالت اندیشه اوست. و همین رویه او را توانا می سازد دریابد که در این

□ شوپنهاور به ناقدان یاد آوری می کند که آنها نفوذی شگرف بر شمار زیادی از انسان ها دارند زیرا «بسیاران» تسلیم اعتبار [مرجعیت] متخصصان هستند. پس منتقد نباید شیپور ظریف خود را با بوق و کوس شهرت [طلبی] یکی بینگارد آن سان که گویی برای اعلام «خوب» بودن اثری مسؤولیتی نهایی دارد و نیز در انتقاد ادبی حای مجامله کاری نیست.

اثر یا آن اثر ادبی چه خوب است و چه کمبودهایی دارد. انکار آفرینشگری و اصالت اندیشه منتقدان، به این صورت که در مقاله شوپنهاور می بینیم، غفلت از این مسأله است که انسان ها می توانند به شیوه های بسیار متفاوت خلاقانه و مبدعانه بیندیشند و بنویسند. اکنون سخنی درباره ژورنالسم (روزنامه نگاری) بگوئیم: درست است که در راه کار گزارش روزانه مسایل انسانی دام های سرپوشیده و حشتناکی تعبیه شده است با این همه، روزنامه نگاران را به تمامی جارچی شایعه های هولناک نامیدن اغراق گویی است. آیا روزنامه نگاران بسیاری وجود ندارند که به طور عمیق و با دقت بسیار درباره مسایل روزانه انسانی می اندیشند؟ آیا این مسأله ما را به این فکر نمی اندازد که آنها را قسمی منتقد بشماریم؟ و آیا نباید ما دقیقاً انتقاد آنان را به جهت اصالت دورنمایی که از زندگانی به نمایش می گذارد ارج نهیم؟

نظر شوپنهاور درباره تاریخ در مقام توصیف صرف رویدادهای زمانی در واقع بسیار ساده اندیشانه است. تاریخ حتی اگر شأن علمی هم نداشته باشد (که این خود نیز مسأله ای درخور بحث است) باز چنین می نماید که تفسیر رویدادها در نگارش تاریخ جنبه حیاتی دارد.

اگر تاریخ آن طور که شوپنهاور پیشنهاد می کند، فقط «جغرافیای زمان» بود، بدل به چیزی مانند «وقایع نگاری نمی شد؟» افزوده بر این، نفی تاریخ فلسفی (یا فلسفه تاریخ) از سوی شوپنهاور بسیار جزمی و متعصبانه است. در واقع تاریخ فلسفی با توجه به رابطه با ماهیت ویژه اش، با مشکل های کلانی رویاروی می شود اما بی گمان در عطف توجه به داده های تاریخی به منظور روشنگری معنای جهان و مکان انسان در آن، قدر و قیمتی موجود است.

در بیشتر آثار شوپنهاور، ویژگی واحدی دیده می شود که به نسبت تفرآور است. آثارش غالباً سرشار از پرخاش های شخصی به معاصران او و بسیاری از اندیشمندان مشهور گذشته است. آهنگ کلی تفکرات شوپنهاور درباره هنر نویسندگی به نسبت بی عیب و نقص است. رموز و اثر بزرگ تجسم آنچه انسان می بیند با کلمات است. همین و بس. به الهام خود پیونددید و آنچه را که بر اساس ناهمیدنی های خود ساخته اید حذف کنید. از این نکته به این نتیجه می رسیم که انتقاد باید به خود اثر پردازد. هر اثر نوشته شده ای را باید همچون موضوع یگانه داوری کنیم. اگر ارزشی داشته باشد، اندیشه یا الهام اصیلی را نمایان می سازد که اثر از آن بیرون تراویده است. نویسنده را بر بنیاد نوشته اش باید داوری کرد نه بر مبنای نزدیک شدن یا نشدنش به موجبی بزرگ، یا در زمینه کارش بر حسب مقایسه او با کلاسیک های مشهور یا به میزان پیروی اش از قواعد از پیش تثبیت شده رویه ای برای آن قسم نویسندگی که به عهده گرفته، تلقی هر اثر ادبی به عنوان رویدادی خاص شاید نقطه شروع خوبی برای داوری انتقادی باشد.

بی نوشت:

۱- Extra and Parallel Thought

۲- Earuseam

۳- Subjectivity در ترجمه دیگران

ذهنیت.

۴- Novel یا رمان، داستان بلند.

۵- Sir walter scott داستان نویس

انگلیسی. رمان های تاریخ او معروف است.

۶- chompayne

۷- passive

۸- Receptive